

مروری بر
روان‌شناسی فرهنگی - تاریخی

سرشناسه: شجاع شفتی، سعید، ۱۳۳۸ -
عنوان و نام پدیدآور: مروری بر روان‌شناسی فرهنگی- تاریخی/گردآوری و ترجمه سعید
شجاع شفتی.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۳۱۹ ص: مصور.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۴۱۷-۹
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع: روان‌شناسی - مقاله‌ها و خطابه‌ها
موضوع: Psychology -- Addresses, essays, lectures
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ م۴ش/۱۴۹ BF
رده‌بندی دیویی: ۱۵۰
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۲۹۹۴۶۳

مروری بر روان‌شناسی فرهنگی - تاریخی

گردآوری و ترجمه:
دکتر سعید شجاع شفتی





انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

* * *

سعید شجاع شفتی

مروری بر روان‌شناسی فرهنگی-تاریخی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۷

چاپ رسام

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹-۴۱۷-۲۷۸-۶۰۰-۹۷۸

ISBN: 978-600-278-417-9

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۳۲۰۰۰ تومان

فهرست

مقدمه	۷
پیشگفتار	۲۱
زندگی نامه	۲۱
سیر تکوین افکار ویگوتسکی و عوامل تأثیرگذار بر آن	۲۲
محفل ویگوتسکی	۲۴
مروری اجمالی بر مهم ترین دیدگاه های ویگوتسکی	۲۵
۱. نظریه رشد اجتماعی	۲۵
۲. نظریه فعالیت	۳۴
منابع	۳۸
۱. روان شناسی هنر	۴۱
هنر و زندگی	۶۷
هنر به مثابه ابزار پالایش روحی	۹۱
هنر به مثابه فرایندی ادراکی	۱۱۰
مسئله روان شناختی هنر	۱۳۳
۲. روان شناسی رفتار انسان بدوی	۱۵۷
مقدمه	۱۵۷
روان شناسی رفتار انسان بدوی	۱۶۰
۱. سطوح سه گانه تکامل روانی انسان	۱۶۰
۲. سه نظریه در باب تکامل روانی- فرهنگی	۱۶۴
۳. انسان بدوی به مثابه موجودی زیستی	۱۶۹
۴. حافظه انسان بدوی	۱۷۴
۵. ارتباط بین فکر و تکامل زبان در جوامع بدوی	۱۹۰

- ۲۰۲..... عملکردهای عددی یا ریاضی‌گونه انسان بدوی .۶
- ۲۱۳..... رفتار بدوی .۷
- ۲۲۱..... مسئله خودآگاهی .۳
- ۲۲۸..... نتیجه‌گیری.....
- ۲۲۹..... خودآگاهی به مثابه مسئله‌ای در روان‌شناسی رفتار .۴
- ۲۳۵..... بحثی در باب نقش محیط در زندگی انسان .۵
- ۲۵۵..... تحول اجتماعی در انسان..... .۶
- ۲۶۵..... تفکر و تکلم..... .۷
- ۲۹۷..... مقدمه‌ای بر ترجمه روسی کتاب ماورای اصل لذت..... .۸
- ۳۰۷..... رفتار فرهنگی کودک..... .۹

مقدمه

علم روان‌شناسی که جزئی از دانش بشری است همواره با توقعات و انتظارات بی‌شماری مواجه بوده است، که اگرچه بر مبنای لزوم تحلیل و پیشگیری از بروز معضلات تربیتی و اجتماعی شکل گرفته‌اند، به واسطهٔ وسعت قلمرو، حساسیت موضوع، تنوع عوامل، و تغییر سوژه‌ها و دست‌آوردش محدودش همیشه هم پاسخگوی تمام‌کننده‌ای برای بسیاری از این‌گونه سؤالات نبوده و نیست. با این حال، نظر به این‌که چنین مفروض است که تمامی اجزای تشکیل‌دهندهٔ افکار و رفتار انسان در حیطهٔ این علم قرار می‌گیرد، لذا بررسی و تحلیل اندیشه‌ها و رفتارهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی او نیز خارج از این چارچوب نیست. اگرچه انگیزه‌های بشری در طول تاریخ از ماهیتی کمابیش یکسان برخوردار بوده‌اند، قالب و شکل اندیشه و فرهنگ همواره در حال نوسان و تغییر بوده است. روان‌شناسی فرهنگی-تاریخی را به‌راستی می‌توان به مثابهٔ آتلاتیس یا قارهٔ گمشده توصیف کرد، زیرا آشنایی فراگیر محققان غربی با آثار مربوطه حدوداً نیم قرن پس از نگارششان آغاز شده است.

شالودهٔ روان‌شناسی تاریخی- فرهنگی را روان‌شناسی تجربی به نام لف سیمینوویچ ویگوتسکی^۱ پی‌ریزی کرد. وی و شاگردانش، همچون الکساندر لوریا،^۲ و یارانش، همچون لئونتیف،^۳ مبنای نظری و عملی مکتبی را بنا نهادند که خود زیربنای دیدگاه‌های دیگری همچون مکتب روان‌شناسی رفتاری، روان‌شناسی شناختی، روان‌شناسی تربیتی، روان‌شناسی انتقادی، محیط‌گرایی، رفتاردرمانی، محیط‌درمانی، و نظریهٔ فعالیت گردید. با این‌که بسیاری از محققان علوم رفتاری، روان‌شناسی شرق را عمدتاً به دستاوردهای پاولف^۴

1. Lev Semenovich Vygotsky 2. Alexandr Luria 3. Aleksei N. Leontiev
4. Ivan Petrovich Pavlov

و نظریه یادگیری ناشی از شرطی سازی منسوب می‌سازند (یا، به عبارت دیگر، مکتب روان‌شناسی رفتاری مدل روسی؛ در مقابل مکتب روان‌شناسی رفتاری مدل آمریکایی، که اسکینر^۱ بنیان‌گذار آن بود و بر یادگیری مبتنی بر دریافت پاداش تکیه داشت)، اما در خود روسیه، ویگوتسکی است که از حیث تاریخی پدر علم روان‌شناسی روسیه (شوروی سابق) معرفی می‌شود. دلیل آن نیز شاید، جدای از شرایط خاص آن دوران، این باشد که روان‌شناسی فرهنگی-تاریخی بستر انعطاف‌پذیرتر و مناسب‌تری را برای نظریه‌پردازی فراهم می‌کرد تا یافته‌های به اصطلاح مکانیکی شرطی سازی، که بیشتر نقش ابزار، سلول یا مکانیزم درونی را برای آن یکی بازی می‌کرد.

هسته اصلی روان‌شناسی فرهنگی-تاریخی را می‌توان حول محور اجتماع، فرهنگ و تکامل جستجو کرد، چیزی که به‌ویژه در مقاله ویگوتسکی در باب روان‌شناسی رفتار انسان بدوی (فصل دوم)، و تا حدودی در روان‌شناسی هنر (فصل اول) قابل مشاهده است. رویکرد تکاملی ویگوتسکی در تحلیل‌هایش، به‌رغم آن‌که مبتنی بر نظریه داروین^۲ است، نه تنها محدود به تکامل زیستی و کارکردهای عملکردی نیست، بلکه مقوله تعامل، آموزش، یادگیری و کاربرد ابزار را فرایندی مکمل و موازی با نظریه مزبور و حتی در جاهایی مقدم بر آن می‌داند. به گمان وی، تکوین هوش و آگاهی فقط تابعی از متغیر اندازه مغز و تعداد سلول‌هایش نیست، بلکه یافته‌های خود انسان نیز به تکوین ذهنش سرعتی مضاعف می‌بخشد. بنابراین میانگین محصول خلاقیت‌های بشری در بسیاری موارد در طول تاریخ بر میانگین توانایی‌های مشهود یا فیزیکی‌اش فزونی دارد.

از سوی دیگر، در پاسخ به رفتارگرایی و رفلکس (بازتاب)‌گرایی‌ای که در اوایل دهه ۱۹۲۰، و تحت لوای یافته‌های پاولف، بر بخش چشمگیری از روان‌شناسی غالب بود، ویگوتسکی بیان کرد که مقوله خودآگاهی و عمل خودآگاه باید موضوع محوری در تحقیقات علم روان‌شناسی باشد، زیرا خصیصه‌ای انسانی است. برخلاف درون‌نگران سابق، که خودآگاهی را در قالب «حوزه‌ای محصور در درون فرد» تحلیل می‌کردند، و البته، رفتارگرایانی که اصلاً برای خودآگاهی جایگاهی قایل نبودند، ویگوتسکی در پی مطالعه خودآگاهی به عنوان مقوله‌ای عجیب با روابط فرهنگی و تاریخی بود. به‌زعم وی، تجربه انسان فرایندی اجتماعی، تاریخی و آگاهانه، و دنیای درون ترجمه‌ای تغییرشکل‌یافته و درونی‌شده از جهان اجتماعی خارجی است.

ویگوتسکی عمده تحقیقات خود را به مطالعه تغییر شکل فوق‌الذکر از جهان بیرون به دنیای درون تخصیص داد. وی تحلیل‌های صورت‌گرفته در باب ابداع ابزار را - لحظه‌ای حیاتی که «کار» را به فرایندی خاص بشر تبدیل کرده است - به مقوله فرهنگ، به عنوان مجموعه‌ای از ابزارها (سمبل‌ها) و ادوات (نشانه‌های فکری و فرهنگی)، که واسطه نهایی فعال شدن تولید و تجلی روندهای عالی روانی‌اند، تعمیم داد. بدین سان در این مطالعات فرایندهای «اجتماعی-تاریخی» کلاً تحت عنوان «فرهنگ» معرفی می‌شدند، که خود آن نیز به عنوان مجموعه‌ای از عادات اجتماعی، سمبل‌ها و نشانه‌های حاوی معنی و مفهوم برای فرد تلقی می‌شد.

بدین ترتیب، از نظر ویگوتسکی «زبان» ابزار اساسی تجلی فرهنگ و روابط اجتماعی بود. از این رو، «فعالیت» نیز به منزله فرهنگ در سطح فرد نگریسته می‌شد که می‌توانست در اشکال سمبولیک کلام، بازی و اشاره تجسم شود. به عبارت دیگر، معنی قراردادی یا سنتی فرهنگ، به واسطه مقوله «فعالیت»، به درک شخصی از افکار و فرایندهای کلامی تغییر شکل می‌دهد. از نظر ویگوتسکی و همکارش، لئونتیف، این تمایز بین معنی و درک به شیوه جدید تحلیل روابط فرد با اجتماعش تبدیل می‌شد.

نکته مهم دیگر از نظر ویگوتسکی مقوله خنثی‌گرایی بود، یعنی این فرض مشترک بین اکثر نظریات روان‌شناسی، از روان‌کاوی گرفته تا سوسیوپولوژی، که انسان اساساً موجودی خنثی (بی‌طرف و بدون سوگیری اولیه) است که در محیطی اجتماعی زندگی می‌کند. از دید ویگوتسکی، روان‌شناسی باید مکانیزم انتقال از موجودی خنثی (بدون سوگیری) به انسانی فعال را روشن سازد، زیرا اگرچه فرد در مقام موجودی زنده مقوله‌ای خنثی است، همین فرد از دید روان‌شناسی موجودی کاملاً اجتماعی و متشکل از فرایندهای پیچیده فرهنگی است. در جریان خط سیر رشد نیز فرایندهای عالی‌تر عصبی و روانی جانشین انواع پست‌تر و خنثی، همچون توجه و درک ساده، می‌شود. بنابراین به‌زعم وی، در این جا، امکان ارائه یک فرمول‌بندی دیالکتیک (جدلی)، بین مقوله خنثی و اجتماعی، وجود دارد. چنین دیدگاهی می‌توانست به راحتی زیربنای مکاتبی همچون گشتالت را فراهم سازد، که برای کلیت بیش از اجزای منفرد اهمیت قایل بود.

رویکردهای جامعه‌گرایانه روان‌کاوانی همچون آلفرد آدلر،^۱ اریک فروم^۲ و ویلهلم رایش^۳ نیز منافی ایده‌های ویگوتسکی نبوده‌اند. دیدگاه‌هایی همچون نظریه یا روان‌شناسی انتقادی نیز با تکیه بر یافته‌های نظریه‌پردازانی همچون ویگوتسکی به نقد دیدگاه‌های جاری

در روان‌شناسی کلاسیک زمان خویش می‌پردازند. امروزه، دستاوردهای علم به قدری زیاد شده که شاید مطالعهٔ چنین دیدگاه‌هایی اتلاف وقت به نظر رسد، اما حتی امروزه نیز امتزاج عملی و واقع‌گرایانهٔ همین دستاوردهای معاصر، از حیث کاربردی، به نتایجی جز همان قبلی‌ها منتج نمی‌شود، همان‌طور که علم فلسفه در طول قرون گذشته دستاوردی بجز تکرار دسته‌بندی‌های پیشین نداشته است. تحقیقات علوم اعصاب نیز در بسیاری موارد بین حرکت از جزء به کل و از کل به جزء در نوسان است، زیرا امکان فرموله کردن فرایندهای پیچیده در قالب جمع‌بندی‌های کوچک همچنان دور از تصور است.

این امر نیز نیازمند توضیح است که اصطلاح «روان‌شناسی» در این اثر و کلاً متون مشابه در نیمهٔ اول قرن بیستم، در مقایسه با رویکردهای بالینی آن در اعصار بعد، از مفهومی به مراتب انتزاعی‌تر (شبهه به نوروساینس یا علوم اعصاب) برخوردار، و عمدتاً معطوف است به مقولهٔ نظریه‌پردازی و پژوهش در باب ساختار کلی «روان» انسان. بنابراین یک «روان‌شناس» در این چارچوب می‌تواند فیزیولوژیستی چون پاولف، نورولوژیستی چون فروید^۱ یا روان‌شناسی چون ویگوتسکی، اسکینر یا آیزنگ^۲ باشد، و منظور، اختصاصاً، روان‌شناسان دارای مدارک آکادمیک در سطوح عالی نیست.

همچنین مهم‌ترین بحث متفکران آن اعصار بر سر چگونگی تفکیک و تفسیر مقولهٔ «روان»، به عنوان تجلی عالی‌ترین کارکرد سیستم عصبی، در تفکیک کامل از پدیدهٔ «روح»، به عنوان پدیده‌ای غیرمادی و مکمل «جسم»، در چارچوب نظریات باستانی بشر، بوده است. روان‌شناسی آکادمیک معاصر نیز عمدتاً حول محور «روان» قوام یافته، ولی حسب موضوع ابعاد معنوی و روحی انسان را نیز در جای خود مد نظر قرار می‌دهد.

برای درک اهمیت زمانی نوشته‌های ویگوتسکی، بایست نخست شرایط حاکم بر آن زمان و انتقادات وارده بر روان‌شناسی را از دید اندیشمندان آن مختصراً مرور کرد. مثلاً، ژرژ پولیتسر^۳، فیلسوف فرانسوی، پس از ملاقات‌هایی با زیگموند فروید و شاندر فرنتسی^۴، در سفرش به وین، به روان‌شناسی علاقه‌مند شد و مقاله‌ای، تحت عنوان «نقدی بر شالوده‌های روان‌شناسی» (Politzer 1928)، منتشر کرد. این اثر نخستین رویکرد عینیت‌گرایانه در حوزهٔ روان‌شناسی اجتماعی و یکی از اولین کارهای اثرگذار بر ویگوتسکی در دههٔ ۱۹۲۰ محسوب می‌شود. وی در مقالهٔ انتقادی‌اش، که انعکاسی از طرز تلقی اندیشمندان آن زمان در باب روان‌شناسی است چنین می‌نویسد: «... می‌دانیم که تاریخ روان‌شناسی در پنجاه سال گذشته فقط حماسه‌ای مملو از سرخوردگی‌های مکرر بوده، و

حتی امروزه، هر روز برنامه‌های جدیدی برای تمرکز امیدهایی که می‌توانند دوباره شعله‌ور شوند آغاز می‌گردد. اما اگر امروزه روان‌شناسان می‌توانند بدین نقد اعتراض کنند، به این دلیل است که توانسته‌اند در موقعیت مناسبی پناه گیرند. نیازهای علمی‌شان عمدتاً با دست یازیدن به چند جدول و مقیاس ارضا می‌شود، حتی وقتی فاقد نتایج قابل اتکایند، و با به دست آوردن برخی اعداد و میانگین‌های آماری، که اکثراً حتی تا زمان انتشار مقالاتشان هم دوام نمی‌آورند، مدعی‌اند که علم نیازمند شکیبایی است، و مانع هر گونه نظارت و نقد در این باب می‌شوند... این دستاورد پنجاه‌ساله، که روان‌شناسان این قدر بدان مفتخرند، شاید چیزی بیشتر از تاریخچه زندگی یک قورباغه نباشد. روان‌شناسان ناتوان از کشف حقیقت، اما در انتظار دریافتش از هر کسی و هر کجا، نظر به بی‌اطلاعی از ماهیت واقعیت، نمی‌دانند آن را چگونه بشناسند یا تصاحب کنند؛ بنابراین، آن را فوراً در هر چیزی می‌بینند و قربانی انواع خیالات واهی می‌شوند. وونت^۱ از روان‌شناسی 'بدون روح' حمایت، و شروع به انتقال ادوات از لابراتوار فیزیولوژی به آزمایشگاه روان‌شناسی می‌کند. چه غرور و شعفی! روان‌شناسان لابراتوار دارند و رساله منتشر می‌کنند... و، به جای مباحث لفظی، از محاسبات ریاضی استفاده می‌کنند! لگاریتم‌های باورنکردنی ابداع می‌شود، و حتی افرادی چون ریپوت^۲ تعداد سلول‌های مغز را محاسبه می‌کنند تا دریابند که آیا سلول‌ها قادر به فرایندسازی هر میزانی از افکار هستند. بدین ترتیب، روان‌شناسی علمی پا به عرصه وجود گذاشته است. ولی در حقیقت، هنوز مقوله‌ای فلاکت‌بار است، زیرا بر ظاهر بینی ملال‌آوری استوار است، که در کسب خودپسندی جهانی نیز توفیق داشته و با هلهله آن‌هایی مواجه است که از علم فقط متدهای جاری‌اش را می‌شناسند. قطعاً، این روان‌شناسان از طریق مبارزه با ایده قدیمی 'روان‌شناسی درون‌نگرانه'، به پیشرفت کل مقوله فوق کمک کرده‌اند، اما در واقع، آنان به این وسیله پناهگاهی برپا ساخته‌اند که، ضمن مصون‌سازی‌شان از گزش انتقاد، به ساختار فکری جاری نیز شانس بقا می‌دهند. زمانی که در سنجش ارتباطات فکری به میزان یک‌هزارم ثانیه توفیق یافتیم، تدریجاً احساس اندکی خستگی کردیم. خوشبختانه در این جا، مکتب 'بازتاب‌های شرطی' به کار احیای اعتماد آمد. عجب کشفی! و در مقابل روان‌شناسان حیرت‌زده نیز، بختیرف^۳ دیدگاه روان-بازتاب‌شناسی را ارائه کرد. ولی این حرکت نیز پس از مدتی به فراموشی سپرده شد، و اگرچه زمزمه سرخوردگی در امید را می‌توان نوعی پریشان‌کلامی هم تلقی کرد، علی‌رغم نظریه فیزیولوژیک هیجانات، و

تفحصات در باب غدد و ترشحات داخلی و امثالهم، نتیجه حاصله همواره چیزی بیش از تنشی گذرا نبوده است، زیرا کلیت مقوله همچنان بر اساس فرایندی ذهنی استوار است، و پس از دوره‌ای های وهوی در باب عینیت‌گرایی، غول قاهر درون‌نگری دوباره سر بیرون می‌آورد...

«... در این جا سه گرایش نو را در نظر می‌گیریم: روانکاوی، رفتارگرایی، و نظریه گشتالت. این آخری، به‌ویژه، از بابت دید انتقادی‌اش حایز اهمیت است، زیرا با نفی شالوده‌های روان‌شناسی کلاسیک که اعمال انسان را به طور مجزا بررسی می‌کند، از طریق ارائه یک تجدید ساختار کلی، با استفاده از عناصر مجزای بی‌شکل و بی‌اهمیت، به تبیین شکل و معنی جدیدی می‌پردازد. در چارچوب رفتارگرایی، واتسن^۱ نیز بر عجز روان‌شناسی کلاسیک صحه می‌گذارد و، با تکیه بر ایده رفتار، تفسیرش را از امور بیان می‌کند. اما بدون تردید از همه مهم‌تر در این بین روانکاوی است که دیدی روشن از اشتباهات روان‌شناسی کلاسیک به ما می‌دهد، و در عمل روان‌شناسی جدید را به ما معرفی می‌کند. اما در چارچوب حقیقت‌جویی، این تمایلات سه‌گانه هنوز از جنبه‌های متفاوت اشتباهاتی دارند و لذا پیروانشان را به مسیرهایی رهنمون می‌شوند که یک بار دیگر روان‌شناسی را از مسیر اصلی‌اش دور می‌سازد.

«نظریه گشتالت، در وسیع‌ترین بُعد قضیه از یک سو، اساساً وقف تعابیر نظری است، و از سوی دیگر هم، بری از اشتغالات ذهنی روان‌شناسی کلاسیک به نظر نمی‌رسد. رفتارگرایی نیز مقوله‌ای لم‌یزرع است، که به عوض تکیه صرف بر تجربه، با سر خوردن به درون فیزیولوژی، بیولوژی و حتی درون‌نگری در هیبتی کمابیش تغییر شکل یافته ظاهر می‌شود.

«روانکاوی نیز به قدری در تجربه خاص خویش غرق است، که نمی‌بیند روان‌شناسی قدیمی را که قرار بوده حذف شود هنوز در اعماق قلبش نگه داشته است، و از سوی دیگر، قدرتش سیراب‌کننده شیدایی و تفکرات بی‌اهمیتی است که فقط حلال یک سری مشکلات متروک است. به‌علاوه اکثر مؤلفان معمولاً به صورت تلویحی یا با مقداری واهمه به نقد روان‌شناسی کلاسیک می‌پردازند. به نظر می‌رسد آن‌ها ایمنی را در دلجویی از مخالفان می‌بینند، بدون آن‌که دریابند این هم در این جا ناممکن است، زیرا نمی‌توان تمایلات متضاد با یکدیگر را کنار هم چید. افرادی چون واتسن و پیروانش، که جرئت نفی صریح موضوع را

1. John Broadus Watson

دارند، اظهاراتشان در باب کذبیت روان‌شناسی کلاسیک و دلایش به قدری مبهم بیان می‌شود که حتی نمی‌تواند نویسندگان خود را از غلتیدن دوباره درون همان مواضع نکوهش شده بازدارد، و این قضیه معطوف است به نقدی اساسی در باب شالوده‌های روان‌شناسی، که نقطه ضعف 'درک انسان' را در 'استدلال و تعقل خالص' (منهای تجربه) می‌بیند...

«... تاریخچه روان‌شناسی در پنجاه سال گذشته، نه مشتمل بر تاریخچه تکوین یک ساختار، بلکه نوعی تفرق است، و در عرض پنجاه سال، روان‌شناسی امروزه چیزی در حد کیمیاگری یا روایت‌های فیزیک ارسطوست. ما هنوز به فرمول‌بندی‌هایی که روان‌شناسان علمی کارشان را با آن آغاز کرده‌اند، و نظریات جانکاهشان را بر مبنای آن ارائه کرده‌اند، تبسم می‌کنیم؛ الگوهای ثابت یا متغیر، تجلیات مغز، و دیدگاه‌های تاریخی در باب سرشت - ولی در آخر شاید تمامی آن‌ها به مجموعه‌ای نامنسجم، که بقایشان مایه تعجب است، تنزل یابند. آن‌گاه می‌توانیم به درک آن چیزی که تاکنون باورنکردنی به نظر می‌رسید نایل شویم؛ این‌که جریان روان‌شناسی معاصر فقط به اضمحلال تخیلات در باب انسان ختم می‌شود. استقرار روان‌شناسی علمی دقیقاً همین اضمحلال را مفروض می‌سازد. اما مدت این فرایند، به سبب فراهم آوردن امکان تجدید حیات مفروضات مرده در لوای سوءکاربرد روش‌های علمی، بسیار به درازا انجامیده است...

«... به هر حال لحظه برچیدن نهایی تمامی این‌گونه افسانه‌ها فرا رسیده است. فرایند اضمحلالی مزبور دیگر اجتناب‌ناپذیر است، و اکنون با اطمینان می‌توانیم انتهای مطلب را دریابیم. در حقیقت، روان‌شناسی اکنون در وضعیتی قرار دارد که فلسفه در زمان نقد عقل محض قرار داشته است؛ نازایی‌اش آشکار و مراحل تکوینش عریان است، و در حالی که برخی خود را با مکتب‌گرایی آکادمیک سرگرم می‌کنند، که علی‌رغم ظاهر پرزرق و برکش به هیچ وجه پیشرفتی ندارد، سایرین خود را به طرق مایوس‌کننده دیگری وامی‌سپارند. ایده جدیدی هم می‌تواند طرح شود: اگرچه مایل بودیم با این دوره از تاریخچه روان‌شناسی همراهی کنیم، مستمراً و در عقبگردی به درون تخیلات آکادمیک نظری می‌غلطیم. حقیقت این است که روان‌شناسی کلاسیک چیزی بجز تفصیل مصور یک افسانه نیست...

«... به‌زعم واتسن، روان‌شناسی کلاسیک به معنی اخص کلمه عینی نیست و، پس از پنجاه سال، دیگر اکنون زمان آن فرا رسیده که روان‌شناسی به علم مثبتی تبدیل گردد. اما اکنون، رفتارگرایی نیز در حالت سکون، یا شاید هم بدتر، قرار دارد. رفتارگرایان، که در ابتدا مفتون شکل رفتار بودند، سرانجام دریافتند که رفتارگرایی این‌چنینی، یعنی حسب مدل

واتسن، آینده‌ای ندارد، و با خالی دیدن جای هیجانانگیز تو خالی روان‌شناسی درون‌نگرانه، و با عذر لزوم تبعیت از رفتارگرایی غیرفیزیولوژیک، مجدداً به همان ایده‌های درون‌نگرانه سابق بازگشته و خود را به ترجمه دیدگاه‌های روان‌شناسی کلاسیک به زبان پدیده‌های رفتاری محدود ساخته‌اند. پس شاید بتوانیم بگوییم که، حداقل برای برخی، رفتارگرایی نوع جدیدی از توهم عینیت را به ارمغان آورد. بدین ترتیب رفتارگرایی تناقض ذیل را از خود به نمایش گذاشت: برای بیان دقیق آن نباید بسط و تفصیلش دهیم، و برای این‌که تفسیرش کنیم، فقط بیان عینی‌اش تکافو نمی‌کند؛ بنابراین عملاً نقض غرض می‌کنیم. و این امر چندان موجب شگفتی نیست، زیرا واقعیت رفتارگرایی نیز سرانجام از همان خصلت خیال‌گونه روان‌شناسی کلاسیک تبعیت می‌کند؛ تصویر 'رفتار' فقط تا زمانی معتبر است که در چارچوب کلی‌اش دیده شود، یعنی منهای تفسیری که پیروان واتسن و سایرین ارائه می‌دهند. پنجاه سال روان‌شناسی علمی فقط منجر به تأیید این امر شده که روان‌شناسی علمی هنوز در آغاز راه است....

«... و اکنون که روان‌شناسی تجربی به تدریج در آغاز شناسایی پوچی‌اش است، و روان‌شناسی درون‌نگرانه نیز همچنان در مرحله دادن وعده‌های بزرگ، روان‌شناسانی هم هستند که، ضمن بی‌توجهی به فیزیولوژی حواس، لابراتوارهای کلاسیک و نوسانات هیجان و خودآگاهی، با دیدی روشن به اشتباهات در مسیرهای نویدبخشی گام برمی‌دارند...»

«... آنچه حقیقتاً در جریان کل تاریخچه روان‌شناسی قابل توجه است، نه نوسان حول دو قطب ذهنیت و عینیت است، و نه فقدان نبوغی که بتواند روش روان‌شناسان در استفاده از روش علمی را مشخص سازد، بلکه این حقیقت است که روان‌شناسی کلاسیک حتی ارائه‌دهنده شکل کاذبی از علم حقیقی هم نیست، زیرا اساساً شاید خود این علم (روان‌شناسی) کاذب باشد، چه رسد به ایراد سؤال در باب روش شناسی. مقایسه روان‌شناسی با فیزیک ارسطویی صحیح نیست، زیرا خیالپروری در روان‌شناسی حتی شبیه به مدلی که در مقوله اسرارآمیز تصوف ارائه می‌شود هم نیست. علوم طبیعی‌ای که به انسان می‌پردازند هرگز آنچه را می‌توان در بابش آموخت زایل نمی‌کنند. اصطلاح زندگی نشان‌دهنده حقیقتی بیولوژیک است، بعینه همچون خود زندگی انسان، زندگی پرشور انسان. این زندگی پرهیجان تمام خصایص لازم برای مطالعه علمی را دارد، و اگر هم روان‌شناسی اصلاً وجود نمی‌داشت، محض خاطر این امکان هم که شده بایستی ابداع می‌شد. اندیشه در باب این زندگی هیجان‌انگیز جایش را با موفقیت صرف در حوزه ادبیات

و تناثر پر کرده است، و اگرچه روان‌شناسی کلاسیک معتقد به لزوم مطالعه 'مستندات ادبی' است، در حقیقت هرگز برای اهداف انتزاعی‌اش به چنین کاری مبادرت نکرده است. بنابراین به جای برگردان مطالب حوزه ادبی به مباحث روان‌شناسی، این ادبیات بود که تحت الشعاع روان‌شناسی کاذب قرار گرفت: زیرا نویسندگان، در عین حسن نیت، خود را ناگزیر می‌دیدند تخیلاتشان را جدی تلقی کنند. با وجود این، روان‌شناسی سنتی تولدش را مدیون انگیزه‌های درونی‌ای است که به طور اساسی با آن‌هایی که بقای کنونی‌اش را توجیه می‌کنند در تضادند و، بدتر از همه آن‌که، منحصراً هم از همین انگیزه‌ها تغذیه می‌شوند. آن‌ها در واقع از اصطلاحات خامی استفاده می‌کنند که فقط به تحکیم باور عمومی به افراد خبره، حول محور داستان‌سرایی‌شان، و مقوله ادراک به زبانی فلسفی منجر می‌شود، تا در آخر با تلفیقاتی نامشخص از دانش، مجموعه‌ای آمیخته از منطق و افسانه، برای تخیلاتشان خوراکی فراهم آورند. می‌توانیم بگوییم که کار روان‌شناسی از زمان گوکلن^۱ یا، حتی، کریستین ولف^۲ همواره مقوله‌ای فرضی بوده که به کار بسط، بیان و موجه‌سازی افسانه‌ها می‌آمده است.»

خود ویگوتسکی در کتابی تحت عنوان مفهوم تاریخی بحران در روان‌شناسی: کنکاش در متدولوژی (Vygotsky 1929) می‌نویسد:

«... زمانی که انسان بدون در نظر گرفتن کلیه جهات، یعنی 'فرایند تکوین شناخت' و 'مکانیسم تکامل بشر'، و فقط با ارائه نتایج نهایی، وارد مقوله روان‌شناسی می‌شود، موجبات تحریف هر دو را فراهم می‌کند. در روسیه، منظور از 'ذهنی' همان فرایند روحی است و خصلت روحی نیز ناملموس و غیرعینی است. تکوین خودآگاهی، به عنوان بخشی از ثنویت 'روحی-جسمی'، معمولاً با خودآگاهی تجربی و روان‌شناسانه اشتباه می‌شود و در چنین قلمداد می‌شود که انگار خودآگاهی نمی‌تواند امری مادی و سنجش‌پذیر باشد، و در پی نتیجه‌گیری‌هایی فلسفی و یکی تلقی کردن علت با معلول، مقوله‌ای خاص و کامل نگریسته می‌شود. این یعنی، به جای فرار از ایدئالیسم، به درون خود آن شیرجه رفتن. تاریخ علمی است در باب گذشته، که از طریق ردپاهایش کلاً از نو تجدید ساختار می‌شود، نه علمی در خصوص بررسی مجزای ردپاهای گذشته...»

«... اندیشمندی چون فرانک با استفاده از مضامینی پرصلابت چنین خاطرنشان می‌سازد که گویی در حوزه روان‌شناسی انسان دو علم متفاوت تحت نامی واحد وجود دارند. لذا این

موضوع فقط مربوط به ماهیت کمابیش علمی دو رویکرد متفاوت با موضوع واحد نیست، بلکه در باب جانشین ساختن مقوله‌ای علمی با مقوله علمی کاملاً متفاوت دیگری است؛ مبحثی که پیوستگی کم‌رنگی نیز با همان اولی دارد، اما اساساً از عناصری متفاوت با آن برخوردار است ... روان‌شناسی معاصر مدعی است که علمی است بدون سوگیری ... این حرف بدین معنی است که روان‌شناسی معاصر اصلاً روان‌شناسی نیست، بلکه فیزیولوژی است ... بدین ترتیب، اصطلاح زیبای 'روان‌شناسی' (نظریه‌پردازی در باب روان) فقط به اشتباه به عاریت گرفته شده و من‌باب عنوان برای حوزه کاملاً متفاوتی به کار گرفته شده است؛ ... بر این منوال، وقتی درباره ماهیت روان بحث می‌کنیم ... در اصل به کاری می‌پردازیم که محکوم به گمنامی یا نیازمند ابداع عنوان جدیدی است...

اما حتی همین نام تحریف‌شده روان‌شناسی نیز قابل انطباق با اساس و اهدافش نیست - در اصل سایکوفیزیک (فیزیک روان) و سایکوفیزیولوژی (فیزیولوژی یا علم شناخت عملکردهای روانی) است؛ و نیز رویکرد جدیدی که، به زعم برخی، روان‌شناسی فلسفی نامیده شده و می‌خواهد بدین وسیله معنی اصلی اصطلاح «روان‌شناسی» را احیا کند و آن را به صاحب مشروعش بازگرداند؛ فرایندی که البته به این راحتی‌ها هم قابل استرداد نیست.

برخی از سیستم‌ها نیز تاکنون بدون نام مانده‌اند؛ همچون مدل پاولف. وی گاهی کارهایش را در حیطه فیزیولوژی (عملکردشناسی) معرفی می‌کرد، ولی از سوی دیگر، با نامیدن تحقیقاتش به عنوان علم مطالعه رفتار و فعالیت سیستم عالی عصبی، همچنان موضوع اسم را مفتوح نگاه داشته است. بختی‌رف نیز به صراحت حوزه کارهایش را در بازتاب‌شناسی از فیزیولوژی جدا می‌سازد. دستیاران پاولف نظریات او را «علم رفتار» می‌نامند. در حقیقت، دو علمی که تا این حد با یکدیگر متفاوت‌اند لابد باید از عناوین مجزایی هم برخوردار باشند. روان‌شناسی به عنوان علم شناخت روح و روان، به گمان فرانک، به معنی دقیق و اصیل کلمه اصلاً وجود ندارد. وی خود را این‌گونه متقاعد ساخته که باور به چنین مقوله‌ای اساساً بی‌معنی است. حتی فراتر از این‌ها، روان‌شناسی تجربی را هم، به دلیل ماهیت موضوع تحت بررسی، علمی تمام و کمال نمی‌داند. لذا آنچه اکنون جریان دارد، نه نوعی انقلاب یا رفورم در علم یا تکمیل آن به واسطه سنتز نتایج دیگر رفورم‌هاست، بلکه به رسمیت شناختن روان‌شناسی و جداسازی رویکردهای علمی از غیرعلمی است.

خود روان‌شناسی تجربی (حدود نیم قرن پس از توقف استفاده از این نام، نظر به این‌که

هر مکتبی آن را به نام خود می خواند)، همچون پیله به جامانده از یک پروانه، مقوله‌ای مرده است. جیمز^۱ در این باب چنین می گوید:

بنابراین، زمانی که از روان‌شناسی همچون علمی عینی سخن می‌گوییم، نباید گمان کنیم که منظور روان‌شناسی‌ای است که بر پایه‌هایی محکم استوار است. بلکه قضیه برعکس است؛ روان‌شناسی مقوله‌ای شکننده است که رگه‌های تخیلات را می‌توان در تمامی گوشه‌هایش مشاهده کرد؛ مقوله‌ای که تمامی مفروضات و داده‌هایش نیاز به بازبینی مجدد دارند. خلاصه این‌که روان‌شناسی اصطلاحی است از سرناچاری، نه اطمینان؛ و در وضعیتی که اثری از بینشی قانع‌کننده در ساختارش ملاحظه نمی‌شود، سخن گفتن از روان‌شناسی مدرن و نگارش تاریخ روان‌شناسی چندان مأنوس نخواهد بود، زیرا عموماً مشتمل است بر زنجیره‌ای از داده‌های خام، مختصری از گفتمان‌ها و تبادل عقاید، برخی طبقه‌بندی‌ها و تعمیم‌ها بر اساس صرفاً توصیفات، و تکیه بر حالات ذهن و تنظیمش توسط عملکرد مغز، ولی بدون حتی یک قانون قطعی، همچون قواعد فیزیک، که امکان استنباط هرگونه نتیجه عملی را فراهم سازد. بنابراین، این اصلاً علم نیست، بلکه فقط امید به داشتنش است.

اما از سوی دیگر و در تحلیلی نهایی باید به‌صراحت بپذیریم که به هر حال روان‌شناسی، به مثابه رویکردی برای شناخت ساختار روحی بشر، جانشینی جز خودش ندارد، و لذا چندان جایی هم برای بحث بیشتر درباره‌ی گزینش نامش باقی نمی‌ماند، زیرا تصور وجود علمی موازی در این باب مقدور نیست. اما باید هم‌صدا با پاولف بگوییم که، از نظر علمی، جایگاه روان‌شناسی کنونی را هنوز نمی‌توان تبیین شده تلقی کرد. پاولف، در مقام دانشمندی راستین، تردیدی در این باب ندارد که بُعد روانی وجود دارد یا نه، ولی موضوع، به‌زعم وی، چگونگی مطالعه آن است. وی می‌گوید:

فیزیولوژیست چگونه باید با پدیده‌های روحی مواجه شود؟ امکان نادیده‌گرفتنشان هم وجود ندارد، زیرا با پدیده‌های کاملاً فیزیولوژیک عجین بوده و تعیین‌کننده‌ی کارکرد کل موجود زنده‌اند. بنابراین، اگر فیزیولوژیست بخواهد درباره‌ی آنان مطالعه کند، نخست باید این سؤال را پاسخ گوید که چگونه؟ (Vygotsky 1929)

مشکل اصلی فراروی روان‌شناسان در آن دوران عبارت بود از نحوه‌ی تفکیک جسم از روح و حل مقوله‌ی ثنویت، به طوری که امکان بررسی و ارزیابی فرایندهای روانی (به عنوان محصول فعالیت‌های مغزی) را بدون عجین شدن با مقولات آزمون‌ناپذیر یا سنجش (روح

از حیث معنوی) فراهم آورد، و لذا برای این کار نوعی تجدید ساختار شناختی را در محقق لازم می‌دیدند. در چنین وضعیتی بود که ویگوتسکی و پیروانش دست به تدوین نظریاتشان بر اساس مشاهدات موجود زدند. به عبارت دیگر آنان تکلیف خود را در تجدید ساختار روان‌شناسی (به عنوان علم)، هم از حیث شالوده‌های زیربنایی (همچون عینیت‌گرایی) و هم از حیث محتوایی (ملحوظ داشتن توأم عوامل فردی و اجتماعی) می‌پنداشتند و بدین سان مکتبی بنیان گذاشتند که اگرچه در ابتدا فقط خاص جامعه آن روز روسیه (شوروی) بود، بعدها بسیاری از نظریه‌پردازانی که برای دیدگاه‌های خود نیازمند پشتوانه‌های نظری و عملی در باب اهمیت و تأثیر نقش محیط بر شناخت و رفتار انسان معاصر بودند به آن استناد کردند؛ روندی که هنوز هم ادامه دارد.

همچنین به منظور تأیید ایرادات فوق حتی امروزه محققانی، همچون لیلینفیلد^۱ و همکارانش از استادان روان‌شناسی دانشگاه‌های آمریکا، در اثر خود، با عنوان علم و شبه علم در روان‌شناسی بالینی (Lilienfeld et al 2012)، در پی تمیز دادن تکنیک‌های معتبر در روان‌شناسی بالینی - که از حیث علمی قابل استناد یا تشویق باشند - هستند که از دیدگاه علمی قابل ارزیابی یا حمایت نیستند، برای گروه‌هایی چون محققان بالینی، روان‌شناسان شاغل، روانپزشکان، مددکاران، مشاوران، روان‌پرستاران، فارغ‌التحصیلان روان‌شناسی بالینی و حرف و ابسته، دانش‌آموختگان پزشکی، وکلا، معلمان، و تحصیلکرده‌ها. سوژه چنین کاوش‌هایی حوزه‌هایی هستند همچون فرضیات یا روش‌های مورد تردید یا آزمون‌نشده در حیطه ارزیابی و تشخیص روان‌شناسانه، ادعاهای بحث‌برانگیز یا ضد و نقیض‌گویی در امر روان‌درمانی، تکنیک‌های آزمون‌نشده یا غیرقابل اتکای روان‌درمانی ویژه حالات مختلف مرضی همچون اعتیاد و افسردگی، درمان‌های ارزیابی‌نشده و غیرقابل استناد برای بیماری‌های روانپزشکی کودکان، بالاخص بیش‌فعالی و اوتیسم، و بالاخره ارزیابی فایده‌فعالیت‌های درمانی گروه‌های مبتنی بر خود-یاری، در ابعاد مختلف (Ibid).

ختم کلام این‌که، اگرچه آن که بیش از همه می‌داند لزوماً بهتر از همه زندگی نمی‌کند، حداقل بهتر از دیگران می‌داند که چه می‌کند و چرا چنین می‌کند. اگر علم روان‌شناسی بتواند در ارتقای بینش انسان‌ها در زمینه چگونگی تفکر و رفتارشان توفیق لازم را حاصل کند آن‌گاه بدون تردید نقش تاریخی و علمی خود را در بستر اجتماع ایفا کرده است.

1. Scott O. Lilienfeld

در پایان لازم به ذکر است از آنجا که عمده مقاله‌های این مجموعه چندین دهه پیش منتشر شده و هیچ نوع ارجاعی به منابع در مقاله‌ها نبود، لاجرم در ترجمه فارسی نیز ارجاعی وجود ندارد.

سعید شجاع شفتی

استاد روانپزشکی

۱۳۹۶

منابع

Politzer, Georges, (1928). *Critique of the Foundations of Psychology*, 1928.

Vygotsky, L. S. (1929). *The Historical Meaning of the Crisis in Psychology: A Methodological Investigation*; Chs. 1-14.

Lilienfeld, Scott O., Steven Jay Lynn & Jeffrey M. Lohr (2012). *Science and Pseudoscience in Clinical Psychology*, The Guilford Press, New York, London.

پیشگفتار

چکیده‌ای در باب معرفی، زندگی و سیر تکوین افکار
لیف سیمیونویچ ویگوتسکی

زندگی‌نامه

لیف سیمیونویچ ویگوتسکی در ۱۷ نوامبر ۱۸۹۶ در روسیه به دنیا آمد. او در سال ۱۹۱۷ در رشته حقوق از دانشگاه دولتی مسکو فارغ‌التحصیل شد، اما در مباحثی همچون جامعه‌شناسی، زبان‌شناسی، روان‌شناسی و فلسفه نیز مطالعاتی داشت. با این حال، کار رسمی‌اش در روان‌شناسی عملاً از سال ۱۹۲۴ آغاز شد، یعنی زمانی که در انستیتو روان‌شناسی مسکو با آلکسی لئونتیف و الکساندر لوریا شروع به همکاری کرد. او طی ده سال شش کتاب در زمینه مباحث مختلف روان‌شناسی منتشر کرد. با این‌که به مباحث گوناگون در این حوزه علاقه داشت، تحقیقاتش عمدتاً حول محور رشد و تربیت کودک بود. او نظریات مهمی نیز در خصوص روان‌شناسی هنر و تکامل زبان داشت.

مرگ زودهنگام وی در سی و هشت سالگی (۱۹۳۴)، به دلیل ابتلا به سل، بسیاری از کارهایش را ناتمام گذارد، اما افکارش همچنان الهام‌بخش طیف وسیعی از روان‌شناسان روسیه باقی ماند (McLeod 2014). برخی از مهم‌ترین تئوری‌های وی در حوزه‌های روان‌شناسی عبارت‌اند از: ۱. حوزه رشد وکالتی که عبارت است از «فاصله سطح حقیقی رشد، که بر اساس توانایی کودک در حل مستقل مشکلات تعیین می‌شود و سطح بالقوه رشد، که با توجه به توانایی حل مشکلات با راهنمایی بزرگسالان یا در تعامل با هم‌سالان توانمندتر مشخص می‌شود». والدین و معلمان می‌توانند مقوله یادگیری را، با فراهم کردن فرصت‌های تعلیمی که در حوزه رشد وکالتی طفل قرار می‌گیرد، ارتقا دهند؛ ۲. نظریه اجتماعی-فرهنگی که تکامل فردی انسان را ناشی از تعامل پویای بین افراد و اجتماع

می‌بیند. به واسطه این نوع تعامل است که کودکان به تدریج و پیوسته از والدین و آموزگاران مطلب می‌آموزند. البته فرایند یادگیری از فرهنگی به فرهنگ دیگر ممکن است متفاوت باشد. توجه به این نکته ضروری است که نظریه ویگوتسکی بر ماهیت دینامیک این تعامل تأکید می‌ورزید. بدین ترتیب، این فقط جامعه نیست که بر اشخاص تأثیرگذار است؛ اشخاص نیز بر جامعه اثرگذارند. در هر حال، ویگوتسکی را می‌توان یکی از اندیشمندان مهم حوزه روان‌شناسی به شمار آورد که اگرچه با پاولف، اسکینر، فروید و پیازه^۱ هم‌عصر بود، کارهایش هرگز در ردیف آثار آنان قرار نگرفت (Ibid). بخشی از این موضوع به این دلیل بود که آثار و تحقیقاتش اغلب از سوی حاکمیت وقت جامعه‌اش مورد انتقاد بود و، با برقراری محدودیت در نشر آثارش، نوشته‌هایش چندان در دسترس محققان غربی نبود. مرگ زودهنگامش نیز در این امر بی‌تأثیر نبوده است. با این حال، وی همواره از روان‌شناسان مشهور شوروی محسوب می‌شد و بنیان‌گذار نظریه‌ای هولیستیک^۲ در باب تکامل فرهنگی، زیستی و اجتماعی انسان که معمولاً آن را «روان‌شناسی فرهنگی-تاریخی» می‌نامند.

سیر تکوین افکار ویگوتسکی و عوامل تأثیرگذار بر آن

در دهه ۱۹۷۰، ایده‌های ویگوتسکی، همچون محوری برای طرح دیدگاه‌های جدید در حوزه روان‌شناسی رشد و روان‌شناسی تربیتی، به تدریج به دنیای غرب معرفی شد. از نکات قابل توجه این‌که، وی علی‌رغم مشی حاکم بر جامعه آن وقت شوروی، برخلاف بسیاری از دیگر همکارانش اعتقادی به لزوم تبعیت محض از نوشته‌های مارکس^۳ و انکار متعصبانه دیگر مکاتب علمی و فلسفی نداشت، و بارها بر اصالت فرایندهای روحی و اجتماعی، صرف‌نظر از عوامل اقتصادی تأکید کرده بود (Yasnitsky 2011, 422). لذا، برخی از منتقدان ویگوتسکی، از جمله لئونتیف و رویین‌اشتاین^۴ در ابتدای دهه ۱۹۳۰، وی را به مواردی همچون باور به دیدگاه‌های ایدئالیستی، کم‌اهمیت انگاشتن نقش عمل و عمل‌گرایی در فعالیت‌های انسانی و نیز تأکید بیش از حد بر مقوله کلام و عوامل میانجی و هیجانی در تکامل فکری و روانی انسان متهم می‌کردند؛ مواردی که بعدها اکثراً همان منتقدان پیشین یک به یک نقضشان کردند.

دیدگاه‌های ویگوتسکی الهام‌بخش مکتب ویگوتسکین نزد دسته‌ای از دستیارانش (موسوم به حلقه ویگوتسکی) در زمان شوروی و اروپای شرقی (سابق) بوده، و پایه‌گذار

1. Jean Piaget

۲. فراگیر، کلیت‌گرا.

3. Karl Marx 4. Sergei Rubinstein

تحقیقات سیستماتیک از سوی آنان در حوزه‌هایی همچون روان‌شناسی حافظه، ادراک، احساس، حرکت، میل و اراده، بازی، یادگیری، فعالیت، و بالاخره تعدیلاتی در امر روان‌درمانی گردید.

نیکلا ورسف، در مقاله‌ای در سال ۲۰۰۵، در باب سیر تکوین نظریات وی می‌گوید: «ویگوتسکی فرزند دوران نقره‌ای^۱ فرهنگ و فلسفه روسی بود، و لذا از تأثیرش نیز ببری نبود. برخی از ویژگی‌های تئوری ویگوتسکی، همچون مفهوم منشأ اجتماعی ذهن، ریشه‌های عمیق‌تر و گسترده‌تری در آثار شپت، بلینسکی،^۲ سوروکین^۳ و مییرهولد داشته است. در اصل ویگوتسکی، در اثنای مراحل سه‌گانه تکوین عقایدش، رویکردهای متفاوتی درباره آنچه به نام 'روان‌شناسی فرهنگی-تاریخی' شناخته می‌شود و نیز چگونگی ساختارش داشته است.»

بنا بر نظر برخی روان‌شناسان ویگوتسکی پدر علم روان‌شناسی شوروی محسوب می‌شد. رویکردهای ویگوتسکی از مبحث «رفلکس‌ها» (بازتاب‌ها) در نوشته‌های اولیه‌اش (۱۹۱۷-۱۹۲۴) به رفتار اجتماعی (۱۹۲۵-۱۹۲۷)، و سپس به سبکی تماماً فرهنگی-تاریخی تغییر مسیر یافت. از سویی، هر تلاشی برای یافتن ردپای نظریه فرهنگی-تاریخی در آثار منتشرشده‌اش در سال‌های قبل از ۱۹۲۸ عموماً با ناکامی مواجه می‌شود. در اصل، نخستین بینش‌هایش در باب مقوله شخصیت و خودآگاهی انسان، به عوض روان‌شناسی، بیشتر فلسفی بود. دیدگاه‌های افرادی چون سلوویوف،^۴ بیلی،^۵ و دیگر نویسندگانی همچون پوتنیا،^۶ هومبولت،^۷ شکسپیر، ماندلشتام،^۸ شکلوفسکی^۹ و دیگران، خیلی بیش از پاولف و مارکس، فضای اجتماعی و فرهنگی‌اش را شکل داده و در مباحث علمی‌اش نقش داشته است.

ورسف خلاقیت‌های نظریه‌پردازانه ویگوتسکی را به سه دوره مشخص تقسیم می‌کند:

۱. از اولویت بازتاب‌شناسی تا رفتار اجتماعی: یعنی دوران رویکردش به روان‌شناسی عینی و تجربی (۱۹۱۷-۱۹۲۴). حداقل سه اثر وی، به نام‌های روان‌شناسی تربیتی، روان‌شناسی هنر (بین ۱۹۱۷ و ۱۹۲۴) و متد تحقیقات در بازتاب‌شناسی و روان‌شناسی (۱۹۲۶) منعکس‌کننده

۱. دوره به اصطلاح رنسانس فرهنگ و هنر روسیه تزاری در ابتدای قرن بیستم، قبل از انقلاب بلشویکی، و همزمان با دوران دانشجویی ویگوتسکی، که با استقبال و مشارکت فعال وی و ارائه مقالاتی در نقد ادبیات و هنر همراه بود.

2. Vissarion Belinski 3. Pitirim Sorokhin 4. Vladimir Solovyov 5. Andrei Bely
6. Alexander Potebnja 7. Wilhelm Von Humboldt 8. Osip Emilyerich Mandelstam
9. Viktor Shklovsky

- این دوره از تکوین نظریات ویگوتسکی‌اند. در این آثار، بازتاب‌ها (رفلکس‌ها) شالوده‌برپایی روان‌شناسی مدرن تلقی و ذهن و خودآگاهی انسان (مجموعه افکار و هیجانات) نیز به عنوان سیستمی از بازتاب‌های کلامی مهارشده معرفی می‌شوند. به طور خلاصه، ویگوتسکی بازتاب‌شناسی پاولف را رویکردی عینی در حوزه روان‌شناسی قلمداد می‌کرد و خودآگاهی انسان را چیزی بیش از «بازتاب بازتاب‌ها» نمی‌دانست.
۲. از رفتارشناسی اجتماعی تا روان‌شناسی تجربی (۱۹۲۵-۱۹۲۷): که در دو اثرش با عنوان خودآگاهی به عنوان معضلی در روان‌شناسی (۱۹۲۵) و مفهوم تاریخی بحران در روان‌شناسی (۱۹۲۷) به تفصیل در مورد آن‌ها بحث کرده است.
۳. تئوری فرهنگی-تاریخی (۱۹۲۷-۱۹۳۴): که ویژگی‌های اساسی آن عبارت‌اند از: الف) نقش فعالیت انسان در رشد ساختار روانی، ب) اهمیت منابع اجتماعی در تکوین ذهن، ج) معنی و مفهوم علایم و نشانه‌های فرهنگی. توضیح موارد فوق را می‌توان در مقالاتی همچون «معضل خودآگاهی» (۱۹۳۴) و «بحثی در باب نقش محیط در زندگی انسان» (۱۹۳۴) یافت (McLeod 2014).

از جمله مهم‌ترین آثار ویگوتسکی می‌توان موارد زیر را نام برد: ۱. «شیوه تحقیقات بازتاب‌شناسانه و روان‌شناسانه» که در سال ۱۹۲۴ در دومین کنگره سایکونورولوژی (عصب-روان‌شناسی) روسیه ارائه شد؛ ۲. «روان‌شناسی تربیتی» (۱۹۲۶)؛ ۳. «مقوله رشد فرهنگی کودک» (۱۹۲۹)؛ ۴. «مسئله دفتولوژی» (نقص‌شناسی، مجموعه مطالعات نظری و عملی در حوزه ناتوانی ذهنی کودکان) (۱۹۲۹)؛ ۵. «شیوه مفید در روان‌شناسی» (۱۹۳۰)؛ ۶. «تعلیم و تربیت نوجوانان» (۱۹۳۱)؛ ۷. «در باب روان‌شناسی خلاقیت هنری» (۱۹۳۲)؛ ۸. «بازی و نقش آن در رشد روانی کودک» (۱۹۳۳)؛ ۹. «نقش ابزار و سمبل در رشد» (۱۹۳۴)؛ ۱۰. «مسئله سن» (۱۹۳۴)؛ ۱۱. «اصول تعلیمات اجتماعی برای کودکان کر و لال در روسیه»؛ ۱۲. «روش‌های تفحص در باب مفاهیم»؛ ۱۳. «تکوین تفکر و تشکیل مفاهیم در نوجوانان»؛ ۱۴. «تصورات و خلاقیت در نوجوانان»؛ ۱۵. «تفکر در بیماران مبتلا به اسکیزوفرنیا»؛ ۱۶. «فاشیسم در پسیکونورولوژی» (روان-عصب‌شناسی)؛ ۱۷. «تکوین مفاهیم آموزشی در کودکان دبستانی».

محفل ویگوتسکی

محفل ویگوتسکی، که به نام محفل ویگوتسکی-لوریا نیز معروف است (Yasnitsky 2011)، همچون انجمن یا شبکه‌ای متشکل از روان‌شناسان، مربیان، پزشکان متخصص، فیزیولوژیست‌ها

و متخصصان علوم اعصاب بود، مرتبط با لف ویگوتسکی و الکساندر لوریا، که از اوایل دهه ۱۹۲۰ تا اواسط دهه ۱۹۴۰ در اتحاد جماهیر شوروی (مسکو، لنینگراد و خارکوف) فعالیت می‌کرده است. کارهای این محفل را می‌توان کلاً مرتبط با شالوده‌های مکتبی دانست که تحت عنوان روان‌شناسی فرهنگی-تاریخی شناخته می‌شد و در پی ادغام یافته‌های مربوط به مغز، روان و رفتار در بستر تکامل فرهنگی، زیستی و اجتماعی بود (Ibid).

بسیاری از اعضای محفل ویگوتسکی، که در عین حال پژواک ویگوتسکی نیز گفته می‌شد، سعی داشتند دیدگاه‌های اجتماعی، روابط بین فردی و تحقیقات علوم تجربی را با مشی استدلالی، فلسفی و سیاسی عصر خود در دهه ۱۹۳۰ تطبیق دهند؛ مقوله‌ای که همواره موجب بروز چالش بین نسل قبلی و بعدی اندیشمندان آن جامعه می‌شد. پس از درگذشت ویگوتسکی و تا قبل از شروع جنگ جهانی دوم، چند مرکز تحقیقاتی پسا-ویگوتسکی نیز به دست لوریا، لئونتیف، زانکوف،^۱ و الکونین^۲ در نقاط مختلف روسیه برپا شده بود، از جمله مرکزی که در سال ۱۹۳۹ تحت نظر لوریا و لئونتیف شروع به کار کرد، و، در دوره پس از جنگ، «مکتب ویگوتسکی-لئونتیف-لوریا» لقب گرفت.

محفل ویگوتسکی پس از حمله آلمان به شوروی در آغاز جنگ جهانی دوم از هم پاشید، اما تأثیر دیدگاه‌های اعضای پیشینش در علوم شوروی پس از جنگ، بالاخص روان‌شناسی شوروی در اوایل دهه ۱۹۶۰، کاملاً محسوس بود. این محفل در دوره‌های گوناگون پذیرای افراد مختلفی بوده چون لئونید ساخاروف،^۳ بوریس وارشاوا،^۴ نیکلای برن‌اشتاین،^۵ سولومون گلر اشتاین،^۶ لئونید زانکوف، آلکسی ان. لئونتیف، آلکساندر زاپوروتز،^۷ دانیل الکونین، لیدیا بوزوویچ،^۸ بلوما زیگارنیک،^۹ فیلیپ باسین^{۱۰} و مارک لبدینسکی.^{۱۱} روان‌شناس آلمانی-آمریکایی به نام کورت لوین^{۱۲} و نظریه‌پرداز هنری روسی به نام سرگئی آیزن‌اشتاین^{۱۳} نیز به عنوان اعضای علی‌البدل محفل مزبور شناخته می‌شوند.

مروری اجمالی بر مهم‌ترین دیدگاه‌های ویگوتسکی

۱. نظریه رشد اجتماعی

آثار ویگوتسکی در چند دهه گذشته شالوده تحقیقات و نظریه‌پردازی‌های بسیاری را در حوزه «رشد شناخت»، و بالاخص آنچه تحت عنوان «نظریه رشد اجتماعی» شناخته

1. Leonid Zankov 2. Daniil Elkonin 3. Leonid Sakharov 4. Boris Varshava

5. Nikolai Bernstein 6. Solomon Gellerstein 7. Alexander Zaporozhets

8. Lydia Bozhovich 9. Bluma Zeigarnik 10. Filipp Bassin 11. Mark Lebedinsky

12. Kurt Lewin 13. Sergei Eisenstein

می‌شود، تشکیل داده است (Vygotsky 1978). نظریه‌های ویگوتسکی بر نقش اساسی تعامل اجتماعی در رشد شناخت تأکید دارد، زیرا وی قویاً معتقد بود که جامعه‌ی پیاژه نقشی حیاتی در فرایند «شکل‌گیری معنی» ایفا می‌کند (Ibid). برخلاف عقیده‌ی پیاژه مبنی بر این‌که رشد اطفال لزوماً باید بر یادگیری‌شان تقدم داشته باشد، ویگوتسکی معتقد بود «یادگیری جنبه‌ای ضروری و همگانی از روند رشد ساختاریافته‌ی فرهنگی است، به‌ویژه در عملکرد دستگاه روانی انسان.» به عبارت دیگر، این یادگیری اجتماعی است که متمایل به داشتن تقدم بر فرایند رشد است.

ویگوتسکی رویکردی اجتماعی-فرهنگی در قبال رشد شناخت پیشه کرد. وی در همان ایامی اقدام به نظریه‌پردازی کرده بود که ژان پیاژه نیز تازه شروع به جمع و جور کردن عقایدش کرده بود (دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰)، اما چون در سی و هشت سالگی دارفانی را وداع گفت سیر تکوین بسیاری از فرضیاتش ناقص باقی ماند - اگرچه هنوز هم برخی از نوشته‌هایش از روسی به زبان‌های دیگر ترجمه می‌شوند. هیچ اصلی (از جمله ترازمندی پیاژه) را نمی‌توان به‌تنهایی مسئول رشد تلقی کرد. رشد انسان بدون توسل به متن اجتماعی و فرهنگی‌ای که در درونش قرار دارد قابل درک نیست. روندهای متعالی روانی در انسان ریشه در فرایندهای اجتماعی دارند (Ibid).

۱.۱. مهم‌ترین تفاوت‌های نظریه‌ی ویگوتسکی با نظریه‌ی پیاژه

(رجوع شود به جدول ۱)

الف) «ویگوتسکی تأکید بیشتری بر مقوله‌ی فرهنگ، از حیث تأثیر بر رشد شناخت، داشت» (Piaget 1959). این برخلاف دیدگاه پیاژه بود که عمدتاً بر مراحل و محتوای یکسان تکیه داشت (ویگوتسکی به شیوه‌ی پیاژه به مراحل رشد استناد نمی‌کرد). از این رو، ویگوتسکی معتقد بود روند رشد شناختی در هر فرهنگی متفاوت است، در حالی که به عقیده‌ی پیاژه رشد شناختی در فرهنگ‌های گوناگون عمدتاً به نحو یکسانی تکوین می‌یابد.

ب) «ویگوتسکی بر نقش عوامل اجتماعی در رشد شناخت تأکید بیشتری داشت.» وی معتقد بود رشد شناخت از تعاملات اجتماعی و یادگیری هدایت شده در درون حوزه‌ی رشد نزدیک و در قالب دریافت آگاهی از طریق تشریک مساعی کودکان و والدینشان ناشی می‌گردد. برعکس، پیاژه معتقد بود رشد شناخت عمدتاً از تفحصات مستقل طفل ناشی می‌شود، که طی آن کودک با تکیه بر فعالیت‌های خودش آگاهی‌اش را متبلور می‌سازد. به نظر ویگوتسکی، محیطی که کودکان در آن بزرگ می‌شوند بر نحوه‌ی تفکر و محتوای فکرشان تأثیرگذار است.

ج) «ویگوتسکی اهمیت بیشتر و متفاوتی برای نقش زبان در رشد شناخت قایل بود.» به عقیدهٔ پیازه، زبان برای تکامل متکی است بر تفکر (یعنی فکر قبل از زبان تکوین می‌یابد). از نظر ویگوتسکی، فکر و زبان از آغاز حیات سیستم‌های جداگانه‌ای هستند، که در حوالی سه سالگی در هم می‌آمیزند و تفکر کلامی را به وجود می‌آورند. به نظر ویگوتسکی، رشد شناختی از درونی‌سازی زبان ناشی می‌شود.

د) «به نظر ویگوتسکی، بزرگسالان منبع مهمی برای رشد و تکوین شناخت در کودکان محسوب می‌شوند.» بزرگسالان - والدین، معلمان، خویشاوندان و امثالهم - ابزار فرهنگی انطباق فکری‌شان را به اطفالشان منتقل و آنان نیز آن را درونی می‌سازند. برعکس، پیازه بر اهمیت هم‌سن و سالان تأکید داشت و معتقد بود تعامل همسالان زمینهٔ ارتقای دیدگاه اجتماعی را فراهم می‌سازد.

۲.۱. تأثیرات فرهنگی و ابزار انطباق فکری

ویگوتسکی عملکردهای بنیادین روانی را چنین برمی‌شمارد: ۱. توجه، ۲. احساس، ۳. ادراک، ۴. حافظه. دست‌آخ‌ها از طریق تعامل در درون محیط اجتماعی- فرهنگی به فرایندها/ استراتژی‌های فرهیخته‌تری تبدیل می‌شوند که وی آنان را «عملکردهای عالی روانی» می‌نامید. مثلاً حافظه در کودکان خردسال، که به نحوی تحت تأثیر محدودیت ناشی از عوامل بیولوژیک است. اما فرهنگ نیز بر عملکرد حافظه اثر می‌گذارد. مثلاً ما در فرهنگ خودمان می‌آموزیم که از یادداشت‌برداری برای کمک به حافظه استفاده کنیم، حال آن‌که در جوامع بی‌سواد برای نیل به این منظور احتمالاً تاکتیک‌های دیگری تکوین یافته‌اند، همچون گره زدن ریسمان، یا حمل سنگ‌ریزه، یا تکرار اسامی پیشینیان به منظور کمک به فرایند یادآوری مقولات مختلف.

ویگوتسکی این تاکتیک‌های ممد حافظه را ابزار انطباق فکری می‌نامید، که به اطفال کمک می‌کند تا از عملکردهای بنیادین روانی مؤثرتر استفاده کنند، و تاکتیک‌های مزبور در چارچوب فرهنگ جاری شکل می‌گیرند. بنابراین ویگوتسکی عملکردهای شناختی، حتی آن‌هایی را که به‌تنهایی عمل می‌کنند، متأثر از عقاید، ارزش‌ها و ابزار انطباق فکری فرهنگی می‌داند که فرد در دل آن رشد و نمو می‌یابد و لذا به‌طور اجتماعی- فرهنگی مشخص می‌شوند. بر این منوال، ابزار انطباق فکری از فرهنگی به فرهنگ دیگر تغییر می‌کند.

ویگوتسکی، همچون پیازه، معتقد بود کودکان خردسال کنجکاوند و فعالانه درگیر یادگیری، و کشف و ارتقای درک و دانش خودشان‌اند. در حالی که ویگوتسکی اهمیت

بیشتری برای نقش عوامل اجتماعی در این روند قایل بود، پیاژه عمدتاً بر کشفیات خودجوش کودک تأکید داشت. بنا به نظر ویگوتسکی، اعم یادگیری طفل به واسطه تعامل اجتماعی با یک مربی ماهر صورت می‌پذیرد. مربی می‌تواند رفتار طفل را شکل دهد و / یا تعالیم کلامی را به کودک منتقل کند. ویگوتسکی این پدیده را «مکالمه» (تبادل نظر) تشریح مساعی‌گونه^۱ لقب داده بود. بر این منوال، کودک در پی درک اعمال یا آموزش‌های مربی (غالباً والدین یا معلمان) است و سپس اطلاعات وارده را درونی می‌سازد، و از آنان برای تنظیم یا جهت‌دهی عملکرد خود استفاده می‌کند.

شیفر (۱۹۹۶) دختر بچه‌ای را مثال می‌زند که می‌خواهد برای نخستین بار جورچینی را بچیند. چنانچه وی در این کار تنها بماند، چندان توفیقی نمی‌یابد. سپس پدرش نیز کنارش می‌نشیند و برخی تاکتیک‌های اساسی برای چیدن جورچین را برایش شرح می‌دهد، همچون پیدا کردن کناره‌ها یا گوشه‌ها و کنار هم قرار دادن چندتایی از قطعات مرتبط و تشویق بعدی‌اش هنگامی که دخترک رأساً اقدام به چیدن جورچین می‌کند (Berk 1986). به مجرد این‌که طفل تواناتر می‌شود، پدر به او اجازه می‌دهد مستقل‌تر عمل کند. به عقیده ویگوتسکی، این نوع تعامل اجتماعی، که متضمن «تشریح مساعی کلامی» است، رشد شناخت را تسریع می‌کند. به منظور درک نظریه‌های ویگوتسکی در باب رشد شناختی، باید دو اصطلاح بنیادی کارهای ویگوتسکی را دریابید: «فرد خبره‌تر»^۱ و «حیطه رشد نزدیک» (Yasnitsky 2011).

منظور از «فرد خبره‌تر» کسی است که در خصوص تکلیف، روند یا مفهوم خاصی درک بهتر یا توانایی بالاتری از یادگیرنده دارد. چنین فردی معمولاً معلم یا فردی بزرگ‌تر دانسته می‌شود، اما لزوماً همیشه چنین نیست. در بسیاری اوقات، همسالان کودک یا بچه‌های دیگر ممکن است اشخاصی با دانش یا تجربه بیشتر باشند. مثلاً، امروزه چه کسی محتمل‌تر است که درباره جدیدترین گروه‌های موسیقی نوجوانان، نحوه برنده شدن در جدیدترین گروه‌های پلی‌استیشن، یا اجرای صحیح تازه‌ترین حرکات موزون بیشتر بداند، یک طفل یا والدینش؟ در اصل حتی نیازی نیست که چنین خبره‌ای یک انسان باشد. برخی شرکت‌ها، امروزه برای آموزش کارکنانشان از سیستم‌های کمکی الکترونیکی (مترادف کامپیوترهای امروزی) استفاده می‌کنند. همچنین در مراکز تربیتی از چنین مربیان الکترونیکی‌ای برای تسهیل و راهنمایی دانش‌آموزان در امر آموزش استفاده می‌شود. در آخر این‌که «فرد خبره‌تر» باید در

باب موضوع یادگیری، در مقایسه با یادگیرنده، از دانش یا قابلیت بیشتری برخوردار باشد. مفهوم «فرد خبره‌تر» به طور تفکیک‌ناپذیری با اصل دیگری تحت عنوان «حیطه رشد نزدیک» عجین است. منظور از «حیطه رشد نزدیک» تفاوت بین آن چیزی است که کودک می‌تواند به طور مستقل بدان نایل شود، و آنچه وی می‌تواند با راهنمایی و تشویق یاری ماهر کسب کند. مثلاً، کودکی که نتوانست رأساً جورچین را بچیند و زمان زیادی را صرف انجام دادن آن می‌کرد، توانست آن را متعاقب تعامل با پدرش بچیند و قابلیت کسب کند که در معماهای آتی نیز به کارش بیاید. ویگوتسکی «حیطه رشد نزدیک» را حوزه‌ای می‌دید که حساس‌ترین آموزش‌ها یا راهنمایی‌ها باید در آن ارائه شود - تا طفل مهارت‌هایی کسب کند که بعداً با اتکای بر خودش از آن‌ها استفاده کند.

ویگوتسکی تعامل با همسالان را نیز طریق مؤثری برای رشد مهارت‌ها و تدابیر می‌بیند. از این رو، پیشنهاد می‌کند معلمان، با استفاده از شیوه‌های آموزشی توأم با تشریح مساعی، رشد کودکان کم‌قابلیت را به کمک همسالان ماهرترشان تسریع کنند - یعنی کمک به چارچوب نظریه «حیطه رشد نزدیک».

فریوند در ۱۹۹۰ مطالعه‌ای انجام داد که طی آن کودکان باید تصمیم می‌گرفتند هر یک از وسایل منزل در چه جای بخصوصی از خانه‌ای عروسکی جا داده شوند. برخی اطفال مجاز بودند قبل از شروع آزمایش، در وضعیتی مشابه، با مادرشان بازی کنند («حیطه رشد نزدیک»)، در حالی که بقیه باید به‌تنهایی این کار را می‌کردند (فراگیری اکتشافی، به مدل پیازه). فریوند دریافت آن‌هایی که با مادرشان کار کرده بودند، در مقایسه با گروه دیگر، کارایی بسیار بهتری داشتند. نتیجه این‌که، یادگیری در چارچوب «حیطه رشد نزدیک» به درک یا عملکرد بهتری در مقایسه با کار کردن تکی (یادگیری اکتشافی) منجر می‌شود.

۳.۱. ویگوتسکی و زبان

ویگوتسکی معتقد بود زبان از متن تعاملات اجتماعی سر برمی‌آورد و برای برقراری ارتباط به کار می‌رود. ویگوتسکی زبان را بزرگ‌ترین ابزار انسان و وسیله‌ای برای ارتباط با جهان خارج می‌دانست (Vygotsky 1962, 1987).

به نظر ویگوتسکی زبان دو نقش مهم در رشد شناخت ایفا می‌کند:

۱. ابزاری اصلی که بزرگسالان با کمک آن اطلاعات را به کودکان منتقل می‌سازند.
۲. خود زبان به ابزار بسیار نیرومندی برای انطباق فکری تبدیل می‌شود.

ویگوتسکی بین سه نوع زبان تفاوت قایل می‌شد: کلام اجتماعی، که به منزله ارتباط خارجی برای تکلم با دیگران است (معمولاً از دوسالگی)؛ کلام شخصی (خصوصی؛ معمولاً از سه سالگی)، که معطوف به خود است و نوعی عملکرد فکری محسوب می‌شود؛ و بالاخره این‌که کلام شخصی به تدریج از رسایی‌اش کاسته می‌شود و سرانجام به صورت مخفی درمی‌آید، عملکردی خودکار را اخذ می‌کند، و به کلام درونی تبدیل می‌شود (معمولاً از هفت سالگی).

از نظر ویگوتسکی، فکر و زبان در ابتدا و از آغاز حیات سیستم‌های جداگانه‌ای هستند که در حدود سه سالگی با یکدیگر ترکیب می‌شوند. در این مرحله کلام و تفکر به یکدیگر وابسته می‌شوند: فکر کلامی می‌شود و کلام منعکس‌کننده آن. زمانی که چنین می‌شود، زبان طفل به کلام درونی تبدیل می‌گردد. درونی شدن زبان مهم است، زیرا رشد شناختی را پیش می‌راند. به قول ویگوتسکی: «کلام درونی جنبه درونی کلام بیرونی نیست؛ نوعی عملکرد مستقل است، اگرچه همچنان به صورت تکلم، یعنی فکر مرتبط با کلمات، باقی می‌ماند. در حالی که در کلام بیرونی فکر در قالب کلمات تجسم می‌یابد، در کلام درونی کلمات به موازات تجلی فکر محو می‌شوند. کلام درونی به میزان بسیار عبارت است از تفکر حول مفاهیم خالص» (Diaz & Berk 1992). به عقیده دیاز، ویگوتسکی نخستین روان‌شناسی بود که بر اهمیت کلام شخصی در فرایند رشد شناختی تأکید کرد. وی کلام شخصی را نقطه انتقال بین کلام اجتماعی و درونی می‌دانست، یعنی مرحله‌ای از رشد که طی آن زبان و فکر با یکدیگر متحد می‌شوند و تفکر کلامی را به منصفه ظهور می‌رسانند.

بدین ترتیب، از دید ویگوتسکی، کلام شخصی نخستین تجلی کلام درونی محسوب می‌شود. در حقیقت، کلام شخصی، از حیث شکل و عملکرد، بیشتر شبیه کلام درونی است تا کلام اجتماعی. کلام شخصی «برخلاف کلام اجتماعی، کلامی است معطوف به خود (نه سایرین)، به منظور تنظیم مکانیزم‌های درونی فکری (نه جهت برقراری ارتباط)». برخلاف کلام درونی که نهانی (مخفی) است، کلام شخصی آشکار است. برعکس پیازه که کلام شخصی را بن‌بستی بدون آینده شناختی معرفی می‌کرد، ویگوتسکی کلام شخصی را چنین توصیف می‌کرد: «انقلابی در رشد که زمانی برانگیخته می‌شود که تفکر قبل از گویش و زبان پیش از تفکر در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند تا آشکال جدیدی از عملکردهای روانی به وجود آورند» (Berk & Landau 1993).

علاوه بر توافق نداشتن در اهمیت عملکردی کلام شخصی، ویگوتسکی و پیازه دیدگاه‌های متضادی داشتند در خصوص خط سیر تکاملی کلام شخصی و مقتضیات محیطی‌ای که مقوله فوق در بستر آن به وقوع می‌پیوندد. کودکان از طریق کلام شخصی، شروع به تشریک مساعی با خودشان به همان طریقی می‌کنند که افراد داناتر و ماهرتر (مثل